

# شطح کین توزی<sup>۱</sup>

صابر اکبری خضری<sup>۲</sup>

شیطان سجده نکرد، قرآن می گوید: «أبی و استکبر» سر باز زد و تکبر ورزید. استکبار دو معنا دارد، یکی خود<sup>۳</sup> را بزرگ پنداشتن و دیگری طلب بزرگی کردن. و این دو کاملاً دو روی یک سکه هستند. کوچک، طلب بزرگی می کند و کوچک، خودش را بزرگ می پندارد. کوچک، به دنبال اثبات و نمایش بزرگی خویش است. چه می شود که کسی برای خود شأنی قائل می شود؟ احساس وجود می کند؟ احساس بزرگی می کند و در واقع به آن نیاز دارد؟ قرآن خود این استکبار و طلب بزرگی را ریشه می کاود. پروردگار، شیطان را مورد خطاب قرار می دهد و می گوید: «مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ<sup>۴</sup>» «چه چیزی تو را منع کرد (مانع تو شد) که سجده کنی بعد از این که به تو امر کردم؟!»

این چه مانع عجیبی است که شیطان و انسان را در برابر امر الهی که شدیدترین امرهاست، مانع می شود؟ هر چه هست این اولین گناه خلقت است، این شروع همه عصیان ها و فسق هاست، این اصل هر نافرمانی است، در مسیر عصیان اولین گام<sup>۵</sup> و در مسیر عبودیت آخرین مرحله است. «قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» عجیب است! شیطان می گوید «من از او برترم! چه هماهنگی عجیبی بین فرم و محتوای این کلام برقرار است، چه یکسانی بی کم و کاستی، بین قصد شیطان و حرف او وجود دارد! حقیقت کار او استکبار بود، استکباری خود آگاه. من برترم. چه چیز به او اجازه چنین استکباری را داد؟ «قصد» بزرگی کردن، قصد برتری. اما مسئله اینجا تمام نمی شود، یک گام عقب تر می رود: «خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» آه! استدلال کرد. عقلش را به کار انداخت. عقل، «خود» را احساس می کند، اگر عقل نبود، احساس «من» وجود نداشت. عجب اینکه هیچ وقت خلقت خداوند را منکر نشد، حتی همین لحظه گفت من را از آتش خلق کردی و او را از خاک! ابلیس عقل ورزید، نه در سایه عقل الهی، که در برابر آن.

<sup>۱</sup> تاریخ نگارش اولیه: شهریور ۱۳۹۹

<sup>۲</sup> کارشناسی ارشد معارف اسلامی و فرهنگ و ارتباطات [mosafer.rezvan@gmail.com](mailto:mosafer.rezvan@gmail.com)

<sup>۳</sup> «خود» در اینجا و در تمام این متن، یعنی «خود» مستقل از حق، مستقل از پروردگار.

<sup>۴</sup> آیه ۱۲ سوره اعراف

<sup>۵</sup> این اولین ها نه الزاماً زمانی، که رتبی اند.

نه پروردگار، که خود را بزرگ شمرد، به دنبال ارزشی، فهمی، چیزی برای خود بود، اما نخواست آن چیز را از او بگیرد، خواست خودش خلق کند، خواست ارزشی درون زا بیافریند.

شیطان احساس علم کرد، عقل و علم و استدلالش بود که اجازه سر باز زدن از «امر» الهی را به او داد و در نتیجه تکبر ورزید. طلب بزرگی کرد، چون همان لحظه که در برابر او قرار گرفت، آن را از دست داد. به راستی که هر کس در پی چیزی است که ندارد. خلقت یعنی همین اقرار به کوچکی خود، اقرار به هیچ بودن، پوچ بودن، ضعیف بودن، بد بودن خود و در برابر اقرار و تماشا و تصدیق و تسبیح او و همه کمالاتش. هزار بار خوبی گفتن و در نهایت کلافه شدن از این همه گنگی و ضعف حتی در دیدن این همه بزرگی، ناتوانی در ستایش، چنان والهی که هر لحظه از خوبی او می گوید و بعد از هزار سال می بیند چیزی نگفته. دیوانه می شود. تنها بزرگ اوست، تنها ارزش و تنها ارزشمند اوست. «ما أنا یا رب و ما خطری؟» پروردگارا من چسبیم و چه ارزشی داریم؟! چطور می توان بیرون از او، ورای او، دنبال بزرگی گشت؟ «و ربك فكبر» فقط پروردگارت را تکبیر گو و بزرگ بشمار.

شیطان دنبال بزرگی جز او بود، «استکبر» شیطان این بزرگی را در خود می جست. همان لحظه که دنبال بزرگی می گشت در نهایت کوچکی بود و همان لحظه که احساس فهمیدن کرد و استدلال کرد، در نهایت جهل قرار داشت. وقتی او همه خوبی ها، همه قدرت، همه حق را پر کرده، (الله الصمد) مقابل او چیزی جز ضعف و بدی و باطل وجود ندارد. مقابله با او ناچار یعنی کوچ به پست ترین چیزها. چنان که شیطان هم رانده شد به همین سرزمین بطلت. «قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا» پروردگار گفت هبوط کن! «فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا» مگر تو چه جایگاهی داری که تکبر می ورزی؟! «فَأَخْرَجَ إِنْكَ مِنَ الصَّاعِرِينَ» آه! بیرون برو که از کوچکانی! شیطان «استکبار» کرد اما در نهایت از «صاعرین» شد. طلب بزرگی کرد و در نهایت از کوچک ان شد، علم ورزید و در حقیقت خود جهل بود. این ماجرای خود شیطان بود، و شیطان هم همین را فهمید. انسان را با همین می توان گول زد! «فَوَسَّسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَى» می خواهی تو را به درخت جاودانگی و قدرت بی پایان راهنمایی کنم؟!

دین تجلی معنایی هستی است یا عالم، تجلی تکوینی دین. دین، حقیقت هستی است، معنای هستی است. قرآن حقیقت و غایت و معنای خلقت را که اصل دین هم هست چنین بیان می کند: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ». پروردگار عالم می گوید جن و انس را خلق نکردم مگر برای آن که عبودیت کنند. یعنی فقط آری

بگویند و فقط به او آری بگویند و به هر چه غیر او نه! مدام مشغول رویت بزرگی و جمال او باشند. این معنای هستی است، و در سایه این بی نهایت است که همگان می توانند از عدم، از باطل، از هلاکت جدا شوند و به وجود پیوندند. تجلی او شوند، چهره او شوند. «و كَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»<sup>۷</sup> همراه خداوند، هیچ اله دیگری را مخوان، هیچ اله دیگری جز او نیست، همه چیز هلاک می شود، نیست می شود جز چهره او، حکمت برای اوست و به سوی او باز می گردید...

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز اولین جمله دعوت، همین را گفت و تکلیف کار را یکسره کرد: «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا!» بگویند الهی جز الله نیست و رستگار شوید! مهم اینکه ثبوت و اظهار به الهیت الله، فقط مشروط به نفی اله دیگر شده، اول باید هر چه غیر او - و مهم ترینش «خود» - را نفی کرد، کوید، شکست. این امتحانی است که برای همه پیش می آید، بلاخره آن جا می رسد که نیاز به نفی خود باشد، همان جایی که آدمی احساس دانستن، احساس بر حق بودن، احساس فهمیدن، احساس قدرت، احساس تملک می کند، همان جا موقع امتحان نهایی اوست. خود یا او؟...

«إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوْتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ وَمَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ»<sup>۸</sup>

ارتباط<sup>۳</sup> مفهوم دیده می شود، علم، دشمنی، تسلیم. دین همان تسلیم خدا بودن است، تسلیم یعنی اطاعت کردن، یعنی چون و چرا نیاوردن. یعنی خود را مستقلاً معنا نکردن، یعنی نفی خود، نفی فهم خود. دین نزد خداوند همین است که خود را نفی کنیم و به «امر» او گردن بنهیم، فهم او را بفهمیم، پا بر خود بگذاریم. این مسئله نیز مورد اختلاف قرار نگرفت و نمی گیرد مگر بعد از آن که «علم» نزد آن ها پیدا شد، زان پس که «علم» نزدشان رفت، «قصد کین توزی» علیه یک دیگر کردند. نهایت عقل خودبنیاد، عقل محض، همان غضب است، «بغی» است، ویرانگری است، کین توزی است، علیه خدا، خود و دیگران.

<sup>۷</sup> سوره قصص آیه ۸۸

<sup>۸</sup> آیه ۱۹ سوره آل عمران: دین در نزد خدا، اسلام (و تسلیم بودن در برابر حق) است. و کسانی که کتاب آسمانی به آنان داده شد، اختلافی (در آن) ایجاد نکردند، مگر بعد از آگاهی و علم، آن هم به خاطر ظلم و ستم در میان خود؛ و هر کس به آیات خدا کفر ورزد، (خدا به حساب او می رسد؛ زیرا) خداوند، سریع الحساب است.

<sup>۹</sup> منظور از علم، نه ساینس به معنای علم تجربی، بلکه دانش و فهم مستقل از حق است، یعنی هر چیزی که مولود عقل باشد و منظور از عقل هم، نه عقل الهی که «ما عبد به الرحمن»، بلکه عقل بشری، یعنی عقل خودبنیاد استنتاج محور است، عقلی که می خواهد خود بفهمد، خود از هیچ شروع کند و بدون کمک چیز دیگری، فقط با اتکا به خود و اصول خود، به همه چیز برسد.

